

تهمینه، دانش‌جو، ۲۱ ساله

آناهیتا، دانش‌جو، ۲۲ ساله

تهمینه از پشت پنجره به کوچ‌نگاه می‌کند.

تهمینه: کوش؟ کو پس کلاغه؟

آناهیتا: مأمورهای آتش‌نشانی او مدن بردنش از گل‌ها.

نوشین: کجا بردن؟

آناهیتا: نمی‌دونم. یه پیرمردی از هم‌سایه‌ها هر چی گفت بذارینش توی لونه‌ش، به گوش‌شون نرفت. تو نمی‌دونی مأمورهای آتش‌نشانی چه جور با مردم بدرفتاری می‌کردن. یکی از هم‌سایه‌ها زنگ زده بود به آتش‌نشانی. مأمورهای آتش‌نشانی او مدن، یکی‌شون مثل سگِ پاچه‌گیر هی می‌پرسید کی زنگ زده آتش‌نشانی؟ این به ما چه ربطی داره؟ من پرسیدم پس به کجا باس زنگ می‌زدیم؟ یارو از اون بی‌پدرمادرها بود بهم گفت من چه می‌دونم حاج خانوم! از ۱۱۸ پرس. من هم به‌ش گفتم حاج خانوم عمه‌ت. بی‌شعور می‌خندید.

تهمینه: تو با این جور آدم‌ها دهن به دهن می‌شی؟

آناهیتا: آخه اگه به‌شون ربط نداشت، گه خوردن کلاغه رُ برداشتن با خودش بردن. زر می‌زدن از گل‌ها.

تهمینه: کلاغ‌ها به مأمورهای آتش‌نشانی حمله نکردن؟

آناهیتا: نه. یکی از هم‌سایه‌ها به مأمور آتش‌نشانی گفت شما که نردبون بلند دارین بچه کلاغ بذارین توی لونه‌ش، کلاغ‌ها دیگه سر و صدا نمی‌کنن. ولی مأموره کلاغ از روی زمین برداشت و سوار ماشین آتش‌نشانی شد رفتن از گل‌ها. از اون لحظه که کلاغه رُ بردن تا الان بقیه‌ی کلاغ‌ها همین جور دارن قارقار می‌کنن. بیا! یه کلاغ دیگه هم الان افتاده روی زمین، لابد از بس قارقار کرده ضعیف شده دیگه حیوونی.

تهمینه: نکنه گربه‌ها بیان سراغش؟ دلم می‌سوزه. خیلی گناه داره.

آناهیتا: مگه کسی جرأت داره به اون کلاغ نزدیک بشه؟ همه‌ی کلاغ‌ها به‌ش حمله می‌کنن. کلاغ‌ها این جوری ن‌دیگه. هوای هم دارن.

تهمینه: پس اون مأمورها چه طور تونستن؟

کلاغ‌ها و آدم‌ها ← ۲

نویسنده: محمد یعقوبی

آناهیتا: اون‌ها وقتی می‌خواستن کلاغه رُ بردارن کلاه ایمنی سرشون کردن، یکی شون اون اُز گله رفت سراغ کلاغه روی زمین، دو تای دیگه هوش داشتن. اُز گله سریع کلاغه رُ از رو زمین برداشت و پرید توی ماشین. این قدر دلم برای کلاغ‌ها سوخت. همه شون دور و بر ماشین پرواز می‌کردن و قارقار می‌کردن. این قدر دلم می‌خواست کلاغ‌ها نوک بززن چشم‌های اون اُز گله رُ از حدقه در بیارن. مرتیکه توی ماشین به کلاغ‌ها نیگا می‌کرد می‌خندید.

تهمینه شماره‌ای می‌گیرد.

۱۱۸: راه‌نمای ۳۱ بفرمایید.

سپس صدای یک مرد

مرد: الو بفرمایید

تهمینه: سلام آقا.

مرد: سلام.

تهمینه: ببخشید! توی کوچه‌ی ما به کلاغ افتاده روی زمین، دو ساعته کلاغ‌های دیگه دارن سر و صدا می‌کنن. به کجا باید زنگ بزنینم.

مرد: باید زنگ بزنین آتش‌نشانی منطقه تون. منطقه تون کجاست؟

تهمینه: زنگ زدیم. می‌گن به آتش‌نشانی ربط نداره.

مرد: نمی‌دونم. اگه بخواین شماره‌ی ساختمان مرکزی آتش‌نشانی رُ می‌دم زنگ بزنین شکایت کنین.

تهمینه: لطفن.

تلفن گویای ۱۱۸ شماره‌ای را می‌گوید.

تهمینه آن شماره را می‌گیرد. اشغال است.

آناهیتا: زنگ بزنی به آتش‌نشانی منطقه مون بگو ۱۱۸ گفته به شما ربط داره.

تهمینه شماره‌ای دیگر می‌گیرد.

صدای یک مرد: آتش‌نشانی بفرمایین!

تهمینه: سلام آقا. ما به ساعت پیش زنگ زدیم گزارش دادیم به کلاغ توی کوچه مون افتاده

زمین...

صدا: مگه نیومدن؟

تهمینه: اومدن. ولی یکی شون به ما تشر رفت که چرا به آتش‌نشانی زنگ زدیم؟ می‌گفت ربطی به ما نداره.

صدا: شکایت دارین الان؟

تهمینه: نه. مشکل این‌ه که هم کارهاتون به جای این‌ه که با نردبون کلاغه رُ بذارن توی لونه‌ش بالای درخت، کلاغه رُ برداشتن با خودشون بردهن

صدا: خب، حالا چی شده مگه؟

تهمینه: چی شده؟ کلاغ‌ها از اون لحظه این‌قدر قارقار دارن می‌کنن که یکی دیگه از کلاغ‌ها از شدت ضعف افتاده زمین.

صدا: تحمل کنین حاج‌خانوم. کلاغ‌ها بلخره خسته می‌شن.

تهمینه: من حاج‌خانوم نیستم.

صدا: خدا قسمت کنه انشالله می‌شین.

تهمینه: من می‌خوام بدونم اون کلاغه رُ هم کارهاتون با خودشون بردن چی کارش کردن؟

مرد: من نمی‌دونم.

تهمینه: من می‌خوام پیام اون کلاغه رُ بگیرم خودم بیرم بالای درخت توی لونه‌اش بذارم. ما اشتباه کردیم به آتش‌نشانی زنگ زدیم. لطفن به من بگین با کی باید حرف بزنم بگم ما غلط کردیم به آتش‌نشانی زنگ زدیم؟ اون کلاغه رُ بدین به ما خودمون هم‌سایه‌ها چشم‌مون کور می‌بریمش بالای درخت توی لونه‌ش.

مرد: اون کلاغه رُ دیگه فراموش کنین حاج‌خانوم. همین یکی که می‌گین بیرین بالا کلاغ‌ها راضی می‌شن.

تهمینه: اگه نگین اون کلاغه کجاست از تون شکایت می‌کنم.

مرد: هر کاری صلاح می‌دونین بکنین.

تهمینه: از هم‌سایه‌ها امضا می‌گیرم علیه شماها شکایت می‌کنم.

مرد گوشی را می‌گذارد.

تهمینه: گوشی رُ گذاشت مرتیکه‌ی بی شعور.

آناهیتا: اگه باز هم پی گیری کنی مطمئن باش رفتاری می کنن که از کارمون پشیمون بشیم. هیچ ازشون بعید نیست تفنگ بیارن به کلاغ‌ها شلیک کنن.

تهمینه: بریم درِ خونه‌ها رُ بزیم پرسیم کی نردبون بلند داره خودمون کلاغه رُ برداریم ببریم توی لونه‌ش.

آناهیتا: می ترسم کلاغ‌ها به مون حمله کنن.

تهمینه: پس چرا به مأمور آتش‌نشانی حمله نکردن؟ فکر کنم فقط به گربه‌ها حمله کنن.

آناهیتا: با این گندی که مأمورهای آتش‌نشانی زدن اگه تا قبل از این هم به آدم‌ها حمله نمی کردن حالا دیگه فکر کنم بکنن.

تهمینه: نترس. کلاغ‌ها خیلی باشعورن. همین که بفهمن می‌خوایم به‌شون کمک کنیم دیگه کاری مون ندارن.

آناهیتا: هیچ دلم نمی‌خواد مأمورها بیان این هم با خودشون بیرن سربه‌نیست کنن.

تهمینه: پس پاشو بریم.

آناهیتا: می‌تونیم؟

تهمینه: شاید هم اگه بریم هم‌سایه‌ها ما رُ ببینن بیان کمک مون.

آناهیتا: بریم.

پایان

تابستان ۱۳۸۹

بازنویسی: اسفند ۱۳۹۱